

حمله به بنی قینقاع

در مدینه سه قبیله یهودی زندگی میکردند، بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه. همه این قبایل با سایر قبایل عرب مدینه پیمان همبستگی داشتند و هرگاه که زد و خوردی بین هم پیمانان عربشان و سایر قبایل یهودی انجام میگرفت، آنها طرف دوستان عرب خود را میگرفتند. این خود اثبات میکند که در مدینه پیش از اسلام درگیری های دینی وجود نداشت، و تمام نابردباری های دینی) برخوردهای خصمانه مبتنی بر اختلافات دینی) توسط پیامبر به مدینه آورده شد.

وقتی پیامبر به مدینه وارد شد امیدوار بود که یهودیان دین او را قبول کنند. او همان خدای یهودیان را تبلیغ میکرد، پیامبرانشان و داستانهایشان را تایید میکرد. او سرزمین مقدس آنها (اسرائیل) را بعنوان قبله انتخاب کرده بود و سعی میکرد تابعیت آنها را اینگونه به دست بیاورد.

و.ن. عرفات، کسی که نسل کشی اول یهودیان را انکار میکند، مینویسد "این بطور عمومی مورد قبول است که پیامبر امیدوار بود که یهودیان یثرب، بعنوان پیروان یک دین الهی، از خود درکی صحیح در مقابل دین یکتاپرست اسلام نشان دهند." ۱

اما درست مانند قریشیان، یهودیان نیز به او پوزخند زدند و کمتر اعتنایی به فراخوانی او نکردند. وقتی که امیدهای او نقش بر آب شدند و صبر پیامبر به انتها رسید، پیامبر رفتاری خصمانه را در مقابل یهودیان پیدا کرد و مشخص بود که روزی از آنها انتقام خواهد گرفت.

غزوه بنی قینقاع:

اولین یهودیانی که مغضوب پیامبر شدند، یهودیان قبیله بنی قینقاع بودند. آنها در قسمتی از مدینه که به نام آنها نیز نام نهاده شده بود زندگی میکردند، شغل هایشان زرگری، آهنگری، و صنعت ایجاد وسایل و لوازم خانگی بود، و به همین دلیل بود که در خانه هایشان مقدار زیادی سلاح های جنگی وجود داشت.

صفي الرحمن المبارکپوری در الرحیق المختوم مینویسد:

" آنها (بنی قینقاع) دست به یک سلسله فتنه سازی برای دست اندازی مسلمانان زده بودند، کسانی که به بازارهایشان رفت و آمد داشتند را استهزا میکردند و حتی زنانشان را نیز تشر میزدند. این مسائل شرایط بدی را بوجود آورده بود، و به همین دلیل پیامبر (ص) آنها را جمع کرد، و آنها را نصیحت کرد که معقول و منطقی باشند و رفتاری شایسته از خود نشان دهند، و آنها را در مورد خصومت های دیگر هشدار داد، اما آنها همچنان سرسخت ماندند و توجهی به هشدار وی نکردند و گفتند "ای محمد، فریفته مشو، بدانکه تو جمعی از قریش که ایشان رسم و آیین جنگ نمیدانستند و ممارست جدال نکرده اند و قتل نکرده بودند، تو ایشان را بقتل آوردی، که اگر تو با ما بجنگ و قتال و کارزار در آئی، خود بینی که جنگ چگونه میباید کردن، و شجاعت و مردانگی چگونه بود."

" اما این گفته با آنچه سایرین گفته اند در تفاوت است، دلیل سخنرانی پیامبر برای یهودیان چیز دیگری بوده است، محمد تازه از غزوه بحران بیرون آمده بود و یهود بنی قریظه را جمع کرده بود و به آنها گفته بود که شما از بلایی که بر قوم قریش آمد درس گیرید و به اسلام در آید چون میدانید که من پیامبر خدایم و در تورات نعت و صفت من دیده اید و از علمای خود شنیده اید، بنابر این پیامبر از سر خیر خواهی آنها را به درستکاری دعوت نمیکرد بلکه قصد داشت آیین خود را به آنها تحمیل کند، و این بود که عده ای از حاضرین بنی قینقاع برآشفتمند و چنین پاسخی به وی دادند، برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به سیرت الرسول پوشینه دوم برگ ۶۳۱"

مودودی مینویسد، "پیامبر مقدس در نتیجه آن قسمت از مدینه را که آنها در آن زندگی میکردند تا آخر شوال (و طبق برخی از اسناد تا آخر ذی القعدة) سال دوم هجری محاصره کرد. به دشواری میتوان باور کرد که محاصره به دو هفته طول کشیده باشد، چون آنها تسلیم شدند و تمام مردهای جنگنده آنها دستگیر و زندانی شده بودند. حال عبدالله بن ابی آمد و تا از آنها پشتیبانی کند و به پیامبر اصرار ورزد که آنها را ببخشد، پیامبر مقدس خواست او را تصدیق کرد و تصمیم گرفت که بنی قینقاع از مدینه تبعید شوند و اموال و اسلحه و ابزارهای خود را در مدینه بگذارند. ابن سعد بن هشام، تاریخ طبری، ۳

جزئیات میانجیگری ابی و پیامبر در اولین کتاب تاریخی اسلام "سیرت الرسول" گزارش شده است.

عاصم بن عمر گفت که بنی قینقاع اولین یهودیانی بودند که عهدنامه شان را با پیامبر شکستند و این غزوه بین جنگ بدر و احد اتفاق افتاد، و پیامبر آنها را آنقدر تحت محاصره نگاه داشت که بدون هیچ شرطی تسلیم شدند. عبدالله بن ابی بن سلول، یکی از منافقان وقتی خداوند آنان را در اختیار پیامبر قرار داده بود نزد پیامبر آمد و گفت ای محمد، با هم پیمانان ما به نیکی رفتار کن (آنها در آن زمان همپیمان قبیله خزرج بودند)، اما پیامبر او را پس زد. او کلمات خود را تکرار کرد و پیامبر او را از خود راند. که در نتیجه او دامن زره پیغمبر علیه سلام را بدست فروگرفت و پیامبر به قدری خشمگین شد که چهره اش تقریباً سیاه شده بود. پیامبر گفت ای عاجز مرا رها کن تا بروم، عبدالله گفت نه به خدا سوگند من تو را تا زمانیکه با همپیمان هایمان به نیکی رفتار نکنی رها نخواهم کرد. آیا تو این چهارصد مرد پیاده و سیصد مرد سواره را در یک روز نابود خواهی کرد؟ به خدا سوگند من کسی هستم که بیم دارم پیشامد ها فرق کنند، آنها را به من ببخش، پیامبر گفت برو که آنها را بخشیدم. [سیرت، برگ ۳۶۳]

صفي الرحمن المبارکپوری نقل میکند که بنی قینقاع تمام اجناس، ثروت و اسباب و وسایلشان را به پیامبر (ص) دادند، او یک پنجم آنها را برداشت و باقی را بین مردانش تقسیم کرد. آنها به ازروع در سوریه رفتند و مدتی در آنجا ماندند و در مدت کوتاهی نابود شدند. ۲

هیچکس هرگز نپرسید، چرا؟ چرا یک حادثه جزئی باید بهانه ای برای فرستاده خدا قرار گیرد تا تمامی مردمی را نابود سازد و تمامی اموالشان را تصاحب کند، تصویر تبعید کوزوو در اذهان ما بسیار تازه است، اما حتی میلوسویچ که اکنون یک جنایتکار جنگی است دست به اموال این آوارگان نبرده بود، و در آن زمان کمپ آوارگان سازمان مللی وجود نداشت که آنها را میزبانی کند و صلیب سرخ و دیگر سازمانهای انسانیار و انساندوست وجود نداشتند که بخواهند دردهای یهودیان آواره را التیام بخشند. چطور یک انسان نجیب میتواند این اعمال وحشیانه و قتل عام گرانه پیامبر را توجیه کند؟ برآستی چگونه کسی میتواند پس از آموختن این حقایق تاریخی در مورد پیامبر اسلام خود را مسلمان بنامد؟ این واقعیت که عبدالله بن ابی، کسی که المبارکپوری از منافق خواندن او ابایی ندارد، به پشتیبانی از زندانیان بر آمد و التماس کرد تا آنها بخشوده شوند، خود نشان میدهد که تصمیم اصلی پیامبر قتل همه آنها بود. این درخواست ابی بود که جان آنها را نجات داد. چگونه است که یک منافق رحیم تر از پیامبر خدا و خود او است؟ آیا او مردی برتر از محمد نبود؟

توسط: علی سینا

درفش کاویانی



<http://derfsh-kavayani.com/parsi>